

حکایت کیس洛夫سکی و اینجانب در جشنواره



شاپور عظیمی

این میزانشن آشنا و دیرپایی است که سینمادوستان تقریباً در اقصی نقاط جهان و در موارد بسیاری، از طریق جشنواره‌های مختلف سینمایی برخی فیلم‌ها و فیلمسازان را کشف کنند. این اتفاق در جشنواره فیلم فجر نیز برای بسیاری از عشق فیلم‌ها و از جمله خود هم رخ داد. به جز تار کوفسکی که ناغافل و از طریق جشنواره فیلم فجر او را شناختم، فیلمساز دیگری هم بود که نخستین مواجهه‌ام با آثارش شاید تلخ نیز بود: کریستوف کیس洛夫سکی که او را با «فیلم کوتاهی درباره کشتن» در جشنواره فیلم فجر کشف کردم اما هرگز فکر نمی‌کردم به قول محمد صالح علاء، زلف با او گره بزنم و به یکی از مهم‌ترین مقاطع زندگی‌ام تبدیل شود. فیلم هم با فیلتر خاصی فیلمبرداری شده بود که گوشه‌های تصویر را کدر کرده بود و رنگ فیلم معمولی نبود و به زعفرانی می‌زد. فیلم، حکایت جوانی را روایت می‌کرد که بی‌خود و بی‌جهت یک راننده تاکسی را از پارک می‌آورد و بعد هم طی مراسمی که تک‌تک جزئیاتش به نمایش درمی‌آید، تقاضا کارش را می‌دهد. این نخستین مواجهه با کیس洛夫سکی در همان سال ۱۳۶۷ و طبعاً در سینما عصر جدید، برایم مواجهه دلنشینی نبود. اگر نمی‌دانستم که این فیلم یکی از



نمایی از فیلم قافله ساخته مجید جوادپور

جمشید هاشم‌پور همچنان در سینمای ایران نام معتبری است

جمشید بدون پرائنتر آریاست

علیرضا محمودی

عقاب‌ها به آشیانه بر گردند. تکاور توپ پایگاه جهنمی در پر فروش‌ترین فیلم همه سال‌ها قهرمانی شد مناسب برای همه آنهایی که بعد از هر فیلم اکشن نخستین سؤالشان این بود: می‌تونه آرنولد را بزنه؟ جمشید خیال همه را جمع کرده بود که قهرمان پرزودخوردترین دوران تاریخ معاصر اوست. یوزپلنگ و تیغ‌وایریشم آخرین ضدقهرمان‌هایی بود که بازی کرد. او حالا یک شخصیت خیالی هم به دنبال داشت. قاچاقچی متحول شده‌ای که نمی‌خواست با سم سنگ‌کشی تمام کند؛ زینال بندری. اما همه آنهایی که نگران سلامتی جسم تماشاگران فیلم‌های کاراته‌ای هنگ‌کنگی بودند، دلواپس ذهن مخاطبان اکشن‌های وطنی هم شدند. پس برای نخستین بار روی پوست‌ها جلوی اسم‌های اول پرائنتری باز شد برای توضیح راد و آریا که یکی حق پرست و دیگری هاشم‌پور. اما قطار مثل ترن قویدل راه افتاده بود و در واگن اول کسی نبود جز همان کسی که روی پوست قرمز رنگ بین یا و الف در اسمش حروفچین چاپخانه‌ای در ناصر خسرو فاصله انداخته بود. در دوران انقراض همه جوان اول‌های ۳۰دهه اول سینمای ایران، جمشید هاشم‌پور با ترکیبی

از صیرت ایلوش و صدای اسماعیلی، ابروی ناصری و اخلاق فردینی، راه رفتن راد و مشتت بیک همه را یک جا تقدیم کرد به صحنه‌های خالی مانده فیلم‌های ایرانی. ستاره متولد شده بود و برای انکارش با تیتیر تبریک و تسلیت هم نمی‌شد کاری کرد. سینمای عامه پسند فارسی بعد از چند سال پرسه در چرخه‌های آریایی و معتادی و کماندویی با اتکا به اجرای چشمگیر صحنه‌های درگیری، وارد چرخه اکشن‌های متنوعی از قاچاق عتیقه، مواد مخدر، درگیری‌های مرزی، اردو گاهسی، عملیاتی، رزمی و ورزشی شد که قهرمانش جمشید هاشم‌پور بود. بها دادن به جمشید هاشم‌پور فقط با این تحلیل که او باعث رونق سینماها و راه‌افتادن اکران شهرستان‌ها و کسب و کار تهیه‌کنندگان و پخش‌کنندگان می‌شود، فراموش کردن دورانی است که سرگرمی از گناهان شمرده می‌شد. کف‌زدن در سینما از نشانه‌های عقب‌ماندگی و مصرف‌تنقلات همراه

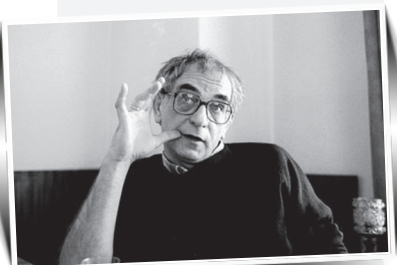
نمایش فیلم از نمادهای عوام‌زدگی بود. بیانیه ابتدای فیلم محل تاریک شده را مناسب برای افراد مجرد نمی‌دانست و فیلم‌ها را چنان با درجه‌بندی شلال می‌کرد که عنوان پر فروش‌ترین فیلم سال شد: بگذار زندگی کنیم. جمشید هاشم‌پور با قدرت قابل‌هضمی که به مخاطبان دنبال سرگرمی آن سال‌ها منتقل می‌کرد، ایده سینما برای سرگرمی را زنده نگاه داشت. او با اجرای قابل درک صحنه‌های بز بزن در فیلم‌های بسا درجه کیفی جیم که دچار قهرمان‌پرذاری کاذب بودند، صف‌های تکرار نشدنی را انداخت تا جلوی آنهایی که برای سلامتی سینما حاضر بودند وسط سالن‌ها تیغه بکشند را بگیرد. اگر امروز فروش فیلم از محسنتان یک اثر محسوب می‌شود به خاطر تداوم راهی است که جمشید هاشم‌پور بخش مهمی از آن در دوران سختی بود. حضور قهرمان کهنسال در سریال‌ها و فیلم‌های امروز به‌عنوان نمادی از یک دوران سپری‌شده چیزی به ارزش‌های آن دوران اضافه نمی‌کند، برای خیلی‌ها جمشید آریا بدون پرائنتر باقی مانده است.

اولین باری که محو تماشاگر جمشید هاشم‌پور شدم او نه در پرده سینما بود و نه در صفحه مطبوعات، روی دیوار کافه‌ای میان‌راهی در حوالی پاسگاه نعمت‌آباد که راننده چند کامیون قبل از شفق برای راندن مشغول خوردن چاشت بودند. من همراه عمومی که خاور دماغ‌داری را می‌راند همسفر شده بودم تا راهی همدان شویم. در آن صبح سرد زمستان ۱۳۶۰ که غبار سماور نفتی و دود سیگار شیراز با مزه گچ پنبه‌پیتی و بیانی بربری تیغی برای نگاه کنجکاو یک پسر ۱۰ساله چیزی نداشت جز یک دیوار کوب که در آن مردی با سر تراشیده با لباس کونگ‌فو گارد گرفته بود. یک ابرویش بالا بود تا صلابت قدرتمندی که ترکیب صورتش ساخته بود، چیزی برای تعارف به حریف باقی نگذارد. در دنیای پر عنوان صنعت چاپ پوستر در آن سال‌ها معروف‌ترین پوسترهای رزمی ایرانی یا تا پرندهای بود که خیلی‌ها را به وسوسه اجرای دوباره‌اش راهی کوه و کمر می‌کرد. اما این پوستر چیز دیگری بود. در سمت چپ نام گارد گرفته حک شده بود. با حروف تیتیر که بین یا و الف فاصله‌ای سرنوشت‌ساز به یادماند به جا گذاشت: جمشید آریا.

برای آنهایی که در دهه ۶۰ به جوانی پرتاب شدند پیدا کردن قهرمان، کار سختی نبود. در دوران فراوانی دشمن و رواج انواع مبارزات، قهرمانان هم بسیار قهرمانی می‌کنند. فیلم‌ها متنوع‌ترین صحنه‌های زد و خورد را برای بیشترترین قهرمانان فراهم کرده بودند. در حالی که به دنبال درگیری در راهروهای خروجی سینماها و آمار بالای شکستگی کتف و ترقوه تماشاگران، مدیران فرهنگی جلوی نمایش هنر نمایشی اسلاف اژدها را گرفته بودند اما از کتومسا تا صادق خان و از مردی که از غرب آمد تا مردی که به زانو در آمد انواع قهرمانان اکشن کار دهه ۶۰ سینما را قرق کرده بودند. اما خبری از قهرمان ایرانی فیلم‌های ایرانی نبود. نه فیروز که کوپالش خاطرهای از رینگ همراهش به ذهن می‌رسید و

نه سعیدراده که یک‌جوری راه رفتنش خاطره توپ‌انداختن در بولینگ عبود را زنده می‌کرد، برای نوجوانانی که دنبال قهرمان تازه می‌گشتند، تازگی نداشت. قهرمان دهه ۶۰ از خاطره فراموش شده چند نقش کوتاه سیاه‌وسفید همچون عشقی‌ها و قسمت و جهنم سفید زنده شد. از میان نقش‌های منفی و رنگی بالاش و دادشاه و نقطه ضعف، ساموئل خاچیکیان که کارش در دهه ۴۰ نامدار کردن ورزشکاران در سینما بود برای جوان ورزشکاری که در پشت صحنه جهنم سفید معرفی شده بود در تیتراژ نام جمشید آریا گذاشت. جوانی که سینما را راه کرد و راهی باشگاه شد تا به دان ۷ و شال بند سبز برسد و عکس‌اش به‌عنوان گوهر رزم‌آوری ایرانی در هنرهای رزمی مشرق‌زمین روی دیوارها برود. دست سرنوشت بود که قهرمان دهه ۶۰ به دست کارگردان نامدار دهه ۴۰ نامدار شود. نخستین بار با لباس کردی در کلوزآپی محشر از علی مزینانی. برای بازگرداندن یک خلبان ایرانی یک تکاور مبدل با لباس کردی راهی کوه‌ها می‌شود. عقاب راهی کوهستان می‌شد تا

جمشید هاشم‌پور با قدرت قابل‌هضمی که به مخاطبان دنبال سرگرمی آن سال‌ها منتقل می‌کرد، ایده سینما برای سرگرمی را زنده نگاه داشت



فیلم‌های مجموعه‌ای ۱۰ تایی است، چه بسا با کیس洛夫سکی در همان جشنواره فیلم فجر خداحافظی کرده بودم اما چندی بعد دقیقاً فیلم دیگری از این مجموعه دیدم که ۱۸۰ درجه با فیلم قبلی فاصله داشت: فیلم کوتاهی درباره عشق. بعد از جشنواره فیلم فجر و کنجکاو ی ابتدا یسی، کم‌کم دیگر فیلم‌های کیس洛夫سکی را روی نوار بتاماکس یا در دانشکده دیدم یا دوستی برایم آورد که دستی در یافتن فیلم‌ها داشت و به این ترتیب کیس洛夫سکی یک راست از پرده سالن سینما عصر جدید جشنواره فیلم فجر، به پایان نامه‌ام راه پیدا کرد و با مجموعه آثارش، پرزنده دوره لیسانس بنده به‌خوبی و خوشی و برای همیشه بسته شد.



روزنامه چهل و دومین
جشنواره بین‌المللی فیلم فجر
42nd
FAJR INTERNATIONAL
FILM FESTIVAL
شنبه ۱۴ بهمن ۱۴۰۲ - شماره ۳